

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

در فصل ثانی بحث در این است که آیا همان حقوقی که برای شخص طبیعی ثابت است در موارد مختلف آیا همان حقوق برای شخص اعتباری هم می توان گفت ثابت است؟ البته مقصود حقوقی است که تعقل داشته باشد برای شخص اعتباری. مثلاً حق زوجیت خب این تعقل ندارد راجع به شخص اعتباری، اما حق الخيار، حق شفعه و امثال این حقوق خب اینها تصور می شود کرد برای شخص اعتباری. مثلاً بگوییم که اگر بانک یک متاعی را فروخت حالا چه به شخص حقیقی چه به شخص اعتباری، بعد آن متاع معیوب معلوم شد هست یا مغبون شده خب حق خيار است عیب داشته باشد، خيار شرط، خيار غبن داشته باشد و امثال ذلك. یا اگر بانک با یک نفر شریک بود در یک زمینی آن شریک بانک رفت آن حسه‌ی خودش را فروخت آیا این جا بانک حق شفعه دارد که اگر آمد ثمن آن زمین را به آن شخصی که خریده پرداخت می تواند زمین را از او بگیرد؟ خب این حقوقی که تعقل دارد که برای شخص اعتباری ثابت باشد حالا بحث در این است که آیا مقتضای ادله ثبوت این جور حقوق برای شخص اعتباری هست یا نه، اینها فقط اختصاص به شخص حقیقی دارد؟ بنابراین این هم بحث خیلی مهمی است که آیا شخص‌های اعتباری مثل بانک، مثل شرکت‌ها، مثل صندوق‌ها، مثل دولت، عنوان دولت و امثال اینها یا مثل مسجد، حسینیه، نمی دانم امام بارگاه، حرم‌ها، اینها که اشخاص اعتباری هستند این حقوق برای این اشخاص اعتباری ثابت است یا ثابت نیست؟ کلمه‌ی حق البته دو اصطلاح دارد یکی حق معنای عامی دارد که شامل ملک هم می شود ولی یک معنای حق در مقابل ملک است و معنایش غیر از ملکیت است، مثلاً ممکن است کسی وقتی حیازت می کند مالک زمین نمی شود ببخشید تحجیر می کند، مالک زمین محجر نمی شود، محجره، اما اگر برود احیاء کند مالک می شود، آن ارتباط ویژه‌ای که با احیاء حادث می شود غیر از آن اعتباری است که با تحجیر ایجاد می شود. بحثی که ما در این جا داریم راجع به ملکیت نیست راجع به ملکیت قبلاً صحبت شد، اسباب ملکیت گفته شد، اسباب ازاله‌ی ملکیت هم بحث شد، آن‌ها گذشت الان در فصل ثانی راجع به ملکیت صحبت نمی کنیم

راجع به حقوقی که غیر ملکیت است صحبت می‌کنیم و این که آیا آن ادله‌ای که اثبات حقوق می‌کند برای شخص طبیعی آیا آن ادله اثبات حقوق برای شخص اعتباری هم می‌کند یا نه؟

«الفصل الثانی: حقوق الشخص الاعتباری: تمهید» مقدمه‌ای را بیان می‌کنند قبل از ورود در بحث «إن المراد من الحق هنا معناه الخاص» آن معنای خاصی است که يقع در قبال ملکیت و در مقابل ملکیت لا معنای عام حق «الذی یعمها» نه آن معنای عامی که شامل به ملکیت هم می‌شود. گاهی توی محاورات فارسی هم که گفته می‌شود که این حق این است، می‌گویند این خانه حق این آقا است، حق این آقا است یعنی ملکش است آن جا گاهی. پس حق یک معنای عامی دارد که شامل ملکیت هم می‌شود ولی یک معنای خاص دارد که در مقابل ملکیت است این معنای خاص این جا مقصود است «و أهمّ الحقوق بالمعنی الخاص التي ذکرت للشخص الطبيعي هي» مهم‌ترین حقوق به معنای خاصی که ذکر می‌شود برای شخص طبیعی در فقه این‌ها هستند، یکی «حق التحیر»، اگر کسی برود زمینی را احیاء نکند فقط تحجیر کند سنگ دور آن زمین بچیند، خب یک حقی برای این شخص آن جا پیدا می‌شود «و حق السبق» اگر یک کسی سبقت گرفت به جلوس در یک مکان عمومی و عامی، حالا آمد وارد مسجد شد یک جایی نشست، این حق السبق پیدا می‌کند دیگری حق ندارد او را بلند کند از آن جا. «و الخيار، حق الخيار» خيارهای مختلف که وجود دارد، خيار عیب هست خيار غبن هست خيار رؤیت هست و و و خيار مجلس هست «و الشفعة» حق شفعه که دوتا شریک اگر یکی از شریک‌ها با شرایطی که در شفعه ذکر شده رفت حسه‌ی خودش را فروخت آن شریک آخر این جا حق شفعه دارد، یعنی می‌تواند آن ثمن را بیاید به این مشتری بدهد و آن مشتری مجبور است شرعاً که قبول کند و زمین را واگذار به آن شریک بکند. «و الاختصاص» حق الاختصاص که مثل این که خمر کسی با انگور با خرما با امثال این‌ها می‌خواهد سرکه درست کند این حالا اولش تبدیل می‌شود به خمر، در زمانی که این خمر است حق الاختصاص دارد نه ملکش است و بلکه فقط یک حق اختصاصی دارد که دیگری نمی‌تواند بیاید این را بردارد یا در موارد دیگری که ملکیت حاصل نمی‌شود در آن موارد هم همین جور است. مثلاً کلب، حالا اگر گفتیم کلب به ملکیت در نمی‌آید ولی به اختصاص درمی‌آید و امثال این‌ها. «و الرهانة» حق الرهانه که کسی متاعی را چیزی را رهن گذاشته آن مرتهن حق الرهانه دارد در آن عین «و حق الدائن فی مال المفلس» حق طلبکار در مال کسی که مفلس شده و حاکم شرع حکم به مفلس بودنش کرده، یعنی ورشکسته اموالش به اندازه دیونی که به گردنش هست مثلاً نیست خب در این جا غرماء و طلبکاران نسبت به اموال

این مفلس حق پیدا می‌کنند. «و الارتفاق» حق الارتفاق یعنی بهره‌برداری از مرافق یک شخصی، مثل این که فرض کنید که جویی بوده است که از منزل این آب عبور می‌کند به منزل دیگری، به باغ دیگری به چی، خب این یک حقی دارد، این مالک آن زمین نیست ولی حق عبور آب از آن زمین را مثلاً را دارد یا حق عبور و مرور از آن جا را دارد.

س: ....

ج: چون درحقیقت این رفق و مدارایی است با اصحاب ملک می‌گوید حق این قبول و مطاوعه‌ی این رفق و مدارا با دیگران به این ملاحظه مثلاً گفتند ارتفاق.

«و السرقفلیة» خب حق سرقفلی، می‌گوید آقا حالا حق سرقفلی که حالا خیلی وقت هم نیست پیدا شده این حق در بین جوامع بشری که می‌گوید آقا حالا یک صور مختلفه‌ای دارد دیگر سرقفلی صور مختلفه‌ای دارد بعضی از فقهاء به هجده قسم کردند حق سرقفلی را؛ خب یکی‌اش این است که الان فرض کنید یک کسی یک مغازه‌ای دارد توی بازار توی پاساژ یا جای دیگر. چند نفر هستند که می‌خواهد این جا را اجاره بدهد، چند نفر هستند می‌گوید خب آقا من مختار هستم می‌توانم به شما اجاره بدهم می‌توانم به او اجاره بدهیم می‌توانم به او اجاره بدهم. هرکسی مثلاً ده میلیون بدهد به من من به او اجاره می‌دهم، یعنی او را انتخاب می‌کنم و اجاره را اجاره‌ی آن مغازه را یا آن منزل را یا آن زمین را به او می‌دهم. اگر که او خودش مال‌الاجاره‌ای جدایی دارد کاری به آن ندارد البته گرفتن توی عرف است الان جوامع این جور است که وقتی که سرقفلی می‌گیرند اجاره کم می‌شود از مال‌الاجاره دیگر کم می‌گیرند. یا در اوقاف الان می‌گویند حق پذیره، پذیره آن جا به جای سرقفلی می‌گویند پذیره. می‌خواهد عین موقوفه‌ای را مثلاً اجاره بدهد به یک نفری، حق پذیره می‌گیرند از او که البته قانونش مثل این است که این است که آن پذیره‌ای که می‌گیرند باید تبدیل کنند به یک امر وقفی مثلاً. با این بگیرند یک چیزی که ماندگار هست تهیه کنند. خب این هم یک حقی است حق سرقفلی. «و حقوق الزوجین» که تمکین و مثلاً امثال ذلک «و الحضانه» سرپرستی فرزند «و التولیة» سرپرستی برای وقف، اوقاف، نمی‌دانم و امثال این‌ها، مسجد «و النظارة» حق النظاره، خب میتی مثلاً شخصی وصیت کرده و گفته فلانی باید ناظر باشد «و القذف» حق قذف که خدای نکرده معاذالله کسی نسبت زنایی، لواطی چیزی نعوذ بالله به کسی داد آن مقذوب حق القذف پیدا می‌کند که می‌تواند مطالبه کند که حد جاری کنند بر او قاذف «و الجنایة» کسی جنایتی بر کسی وارد کرد که دیه دارد یا قصاص دارد و امثال ذلک که به آن می‌گویند حق الجنایة که البته این جنایت چون در

مقابل قصاص آورده همان موارد است که جرح و امثال ذلک باشد مقصود است «و القصاص، حق القصاص» این‌ها. «و لا يخفى أن تسمية بعض هذه الأصناف غير القابلة للإسقاط حقاً محلّ نقاش، فقد قيل إن الفرق بين الحق و الحكم هو في القابلية للإسقاط و عدمه» می‌فرمایند به این‌که بعضی در مقام فرق بین حکم و حق که حکم و حق چه فرقی با همدیگر می‌کنند آمدند گفتند که فرقی این است که حکم قابل اسقاط نیست ولی حق قابل اسقاط است، ذی حق می‌تواند اسقاط کند. ولی حکم را نمی‌شود اسقاط کرد، حکم مال حاکم است مال خدای متعال است در شریعت. ما نمی‌توانیم حکم خدا را اسقاط کنیم. اما حق خودش را می‌تواند اسقاط کند، می‌گوید من حق الخیار دارد اسقاط کرده و لذا متعارف است که در این مباحثه نامه‌ها می‌نویسد با اسقاط کافه‌ی خیارات، یعنی اگر بعداً غبنی پیدا شد یا معلوم شد معیوب است یا چه یا چه من همه‌ی این‌ها را اسقاط کردم. بله حق را می‌شود اسقاط کرد ولی حکم که وجود حرمت است، استحباب است، کراهت است یا وضعی است حکم وضعی است نمی‌تواند این‌ها را کسی حق ندارد اسقاط کند این‌ها حکم شرع است. بله شارع می‌تواند بیاید نسخ کند به آن معنای صحیح نسخ. خب بنابر این‌که ما بگوییم فرق بین حکم و حق چی هست؟ این است که قابل اسقاط است، حق آن است که قابل اسقاط است. اگر ما در ماهیت حق این را اخذ کردیم و گفتیم که حق چیزی است که قابل اسقاط است آن وقت شمردن بعضی از این اموری که گفته شد این بخواهیم بگوییم که این‌ها هم حق است با این‌که قابل اسقاط نیست این به خدمت شما عرض شود که محل اشکال واقع می‌شود.

می‌فرماید «و لا يخفى أن تسمية بعض» این اصناف که گفتیم که قابلیت برای اسقاط ندارد تسمیه‌ی بعضی این اصناف حقاً این‌که او را حق بنامند این «محل نقاش» محل اشکال است «فقد قيل إن الفرق بين الحق و الحكم هو في القابلية للإسقاط و عدمه» گفته شده است که مرحوم آقای نائینی فرموده علی ما نسبت الیه، فرق بین حق و حکم در قابلیت اسقاط و عدم قابلیت اسقاط است «فالحق ما هو قابل للإسقاط وإلا فهو الحكم» مثلاً نجاست، طهارت طهارت یک شیء قابل اسقاط نیست این فلذا می‌شود حکم، حکم وضعی می‌شود یا وجوب حرمت این‌ها همین‌جور. اما اگر چیزی قابل اسقاط بود مثل حق خیار و امثال ذلک این‌ها درست است. حالا در این کدام یک از این امور مذکوره این‌ها قابل اسقاط نیست؟ مثلاً حق النظاره، ناظر بعد از این‌که او را قرار دادند که این ناظر باشد دیگر نمی‌تواند بیاید این را اسقاط بکند بگوید نمی‌خواهم نظارت بکنی، میت فوت شده او را ناظر قرار داده، در باب وصیت هم بعضی اقسام وصیت همین‌جور است که وصی نمی‌تواند بیاید اسقاط کند بگوید این.. بعد از این‌که پذیرفت دیگر قابل اسقاط نیست. خب این را باید

گفت دیگر طبق این تعریفی که آقای نائینی فرموده باید گفت حکم است چون قابل اسقاط نیست و حق در آن افتاده که قابل اسقاط باید باشد. البته این که فرق بین حکم و حق چی هست بحث‌های خیلی طویل و فرقی با ملک چی هست بحث‌های خیلی طویل و عریض دارد و مرحوم محقق اصفهانی یک رساله‌ی مفصله‌ای که در همان حاشیه‌ی مکاسب‌شان هم چاپ شده در این باب دارند. مرحوم شیخ استاد ما آقای آشیخ کاظم تبریزی می‌فرمود مرحوم آقای میلانی از کربلا قبل از این که ایشان بیاید مشهد، از کربلا آمدند نجف درس شروع کردند، شش ماه درس گفتند، در تمام این مدتی شش ماه فرق بین حکم و حق و فرق بین این سه تا حکم و حق و ملک چی هست؟ ظاهراً شش ماه می‌فرمودند تمام درس شش ماه‌شان راجع به همین بود و بعداً هم رها کردند برگشتند کربلا. خب بحث‌های عریض و طویلی دارد که حالا این جا دیگر طرح نمی‌شود آن‌ها. «و علی‌ای حال فالبحث فی ما جاء فی کلمات الفقهاء رحمه الله و ما استنبطوه من الأدلة و أثبتوه من الحقوق للشخص الطبيعي» حالا علی‌ای حال ما بتوانیم همه‌ی این‌ها را اسمش را حق بگذاریم یا نه، آن بحثی که ما این جا می‌خواهیم انجام بدهیم این است که بحث در مطالبی که آمده است در کلمات فقهاء و آنچه که فقهاء استنباط فرمودند او را از ادله و اثبات نمودند او را از حقوق برای شخص اعتباری، این من الحقوق ... آن بیان آن ماها را می‌کند. ما ... این حقوقی را که برای شخص اعتباری استنباط کردند. و این حقوقی را که در کلمات فقهاء آمده است، این حقوق «فهل تشمل الشخص الاعتباری أيضاً؟» ایا این حقوق شامل شخص اعتباری هم می‌شود یا نمی‌شود؟ بحث این است. «ولا يخفى أيضاً أنّ البحث ها هنا حول الحقوق التي يمكن تصوّرها في الشخص الاعتباری، لا الحقوق الخاصة بالشخص الطبيعي». و باز می‌فرماید مخفی نیست نیز که بحث در این جا درباره حقوقی است که تصور می‌توان نمود آن حقوق را در شخص اعتباری. آن‌ها، همان‌طور که در خارج که می‌گفتم عرض کردم. نه حقوق خاصی به شخص طبیعی که فقط اختصاص به شخص طبیعی دارد و نمی‌شود در شخص اعتباری آن‌ها را تصور کرد. و لذا چون این چنین است؛ فقط ما آن حقوق را این جا بحث می‌کنیم «لن نتناول» هرگز بر نمی‌گزینیم برای بحث حقوق زوجیت را. چون حقوق زوجیت؛ دوتا بانک مثلاً این‌ها زن و شوهر باشند چه معنا می‌دهد؟ «والحضانة» حق الحضانة که حق ولد است، فرزند است. خب این هم که ... و حق قذف؛ خب قذف در مورد بانک و شخص اعتباری نمی‌آید که بگویند بانک مثلاً زنا کرده است. مثلاً یا فلان. «والجنایة» بگوییم این بانک، مثلاً این بانک برداشته ضرری زده یا جرحی و امثال ... بله، ممکن است رئیس بانک این کار را کرده باشد. و آن رئیس بانک اگر کسی را کتک کرده باشد، جرحی وارد کرده باشد ربطی به بانک ندارد

این‌جا. این‌که در خود بانک این مسئله قابل تصور نیست. و هم‌چنین قصاص. بگوییم مثلاً بانک یک کسی را کشته، پس حق او قصاص باشد. بانک را بیایند بکشند به‌جای او. این‌ها معنا ندارد. «لأنها» چون این اموری که گفتیم، این حقوقی که نام بردیم مختص به شخص طبیعی است و این‌ها در مورد شخص اعتباری تعقل ندارد. «وسوف نبحت عن حق التولية والنظارة فی ذیل عنوان ولایة الشخص الاعتباری ونظارتة ووصایته». بعد می‌فرمایند که خب ان شاء الله حالا در آینده نه چندان دور البته بحث می‌کنیم از حق تولیت و حق نظارت در ذیل عنوان ولایت شخص اعتباری و نظارت شخص اعتباری و وصایت شخص اعتباری که آیا شخص اعتباری می‌تواند وصی باشد؟ شخص اعتباری می‌تواند نظارت داشته باشد؟ در ذیل این عنوان ما بحث از حق التولية و آن خواهیم کرد در آن‌جا. «كما نبحت عن حق الرهانة فی مبحث الرهن» در مبحث رهن از حق الرهانة هم صحبت خواهیم کرد. پس بنابراین این را دیگه فصل جداگانه و عنوان جداگانه برایش قرار نمی‌دهیم. از آن‌ها در ذیل همان بحث ولایت شخص اعتباری بحث می‌کنیم. از حق الرهانة در ذیل مبحث رهن بحث می‌کنیم. «وعن حق الغرماء فی مبحث إفلاس الشخص الاعتباری». بحث می‌کنیم. یعنی دیگه عنوان جداگانه برای حق الغرماء قرار نمی‌دهیم. بلکه در همان بحث إفلاس شخص اعتباری که آیا شخص اعتباری را می‌شود گفت مفلس می‌شود؟ ورشکست می‌شود و مفلس می‌شود؟ در آن بحث می‌گوییم حق الغرماء آن‌جا ثابت هست یا ثابت نیست؟ آن‌جا همین بحث را می‌کنیم. «والحقوق التي تتناولها فيما يلي هي» این‌ها هستند. حالا می‌فرماید حقوقی که ما در بحث بعد آن‌ها را برمی‌گزینیم برای بحث کردن، این چندتا حقی است که نام می‌بریم. «هي التحجير»، حق تحجیر است، حق سبق است، حق خیار است، حق إقالة است، حق شفعة است، حق اختصاص است و حق اتفاق و حق سرقفلیة، این‌ها را مورد بحث قرار می‌دهیم. حق الرهن را که گفتیم در ضمن آن بحث می‌کنیم. حق نظارت و این‌ها را هم در ضمن آن بحث ولایت شخص اعتباری بحث می‌کنیم.

خب حالا «المبحث الأول: حق التحجير ...

س: ...

ج: او ضرر می‌زند. اما این جور نیست که بیاید چاقو به یک نفر بزند. دست یک کسی را ببرد مثلاً یک جراحی بر او وارد بکند. آن شخص اعتباری ...

س: ...

ج: کی مقصر است که ...

س: یکی باید ...

ج: آن، آن‌هایی که چاله را کردند و آن پیمانکاری که آمده چاله کنده او نگذاشته آن‌جا.

س: شرکتش ...

ج: بله. شرکت که آن را اجاره کرده، آن کارگر است. آن کارگر باید حواسش را جمع می‌کرد این‌کار را نمی‌کرد.

س: ...

ج: خود شخص اعتباری این جنایتی که این‌جا می‌گوییم یعنی این‌که خودش ضربه بدنی به کسی زده باشد، دستی قطع کرده باشد، چشمی کور کرده باشد مثلاً، کسی را کَر کرده باشد و امثال ذلک که دیده دارد این‌ها. خود شرکت که معقول نیست بگوییم این‌کار را کرده. در این موارد قهراً کی؟؟ کرده؟ یا اگر مدیرعامل باعث شده، مدیرعامل که شخص طبیعی است که. اگر آن پیمانکار که کرد، آن پیمانکار توجه نکرده، این‌کار را کرده، آن پیمانکار می‌شود. اما بگوییم خود بانک این‌کار را کرده ...

س: ...

ج: بانک باید بیاید ...

س: ...

ج: نه، ما که نگفتیم بیا این‌کار را بکن. حالا ان شاء الله بحث خواهد آمد. حالا در محل بحث خودش این‌ها، خصوصیات آن‌جا بحث می‌شود.

«المبحث الأول: حق التحجير المشهور أن تحجير الأرض موجب لحق الأولوية للمحجر، کسی که تحجير ... «دون ملكية الرقبة»، با تحجير، تحجير موجب ملكيت رقبه‌ی آن زمین و عین آن زمین نمی‌شود. «فلا يحق للغیر مزاحمته فی إحيائها». او حق اولويت پیدا می‌کند. بنابراین حق نیست برای غیر مزاحمت نمودن آن محجر را در احیاء نمودن که بیاید احیاء کند. او حق ندارد بیاید این‌جا را احیاء بکند. «وتمسكوا بعدة وجوه لإثبات ذلك»: فقهاء برای اثبات این مطلب که تحجير موجب حق اولويت می‌شود به وجوهی تمسک کردند. «الوجه الأول: الإجماع» که صاحب جواهر به این وجه تمسک فرمودند. ولی این اجماع را ما نمی‌توانیم مدرک قرار بدهیم. «وهو» این اجماع «لأجل كونه مدرکياً أو محتمل المدركية»

لا یفید إلّا علی بعض المبانی». اما این اجماع چون مدرکی است. یعنی حتماً مدرک دارد. مدرکش همان ادله‌ای است که بعد ذکر می‌شود مثل همان روایات و این‌ها. یا لا اقل محتمل المدرک است. از این جهت مفید برای استدلال نیست مگر بنابر بعض مبانی که قائل هستند به این که مدرکی بودن فضلاً عن محتمل المدرکی بودن مضر نیست. و اجماع اگرچه مدرکش هم روشن باشد مضر به حجیت نیست. که شاید آیت‌الله زنجانی حفظه‌الله از کسانی هستند که مطلق مدرکی بودن را ایشان مضر به استدلال به اجماع نمی‌داند. اگرچه معروف بین اصولیون و فقهاء این است که مدرکی بودن یا محتمل المدرکی بودن مضر است. اما ایشان مضر نمی‌داند در بعض موارد. خب فلذا ایشان هم این جا هم اشاره به همین مبنا کرده که روی بعض مبانی اشکالی ندارد.

س: ...

ج: نه، خود این که محجر در شخص طبیعی این‌ها ادله‌اش است. حالا این ادله را می‌خواهیم ببینیم در مورد طبیعی چیه؟ تا ببینیم حالا آن‌ها می‌توانیم به آن استدلال کنیم برای شخص اعتباری یا نه؟

«الوجه الثانی: الأخبار. منها معتبره السکونی عن ابي عبد الله عليه السلام». معتبره هم که می‌گویند گفتیم چندبار شاید. معتبره از این باب می‌گویند که خب ما بخواهیم بگوییم صحیح است حتماً باید احراز کنیم که تمام روایات عدل امامی هستند. اگر بخواهیم بگوییم موثقه هست باید احراز کنیم که این‌ها ثقة بودند اما امامی نبودند. عدل امامی نبودند. خب خود این‌ها بحث‌های زائدی را می‌طلبند. اما معتبره یعنی حالا بالاخره چه صحیحه باشد چه موثقه باشد معتبر است دیگه. از این جهت تخلصاً از آن بحث‌هایی که حالا معطل شدن برای او خیلی فائده‌ای برایش مترتب نیست می‌گویند معتبره. «معتبره السکونی عن ابي عبد الله عليه السلام وسلم قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله من غرس شجراً أو حفر وادياً بدياً لم يسبقه إليه أحد وأحيا أرضاً ميتة فهي له قضاء من الله ورسوله صلى الله عليه وآله». ایشان از امام صادق نقل کرده سکونی که امام صادق می‌فرمایند پیامبر فرموده است که هر کس درختی را بکارد. یا حفر وادی، یا یک وادی و بیابانی را حفر کند، چایی بکند، چاله‌ای بکند برای یک غرضی. که این چاله کردن بدياً یعنی ابتدائی باشد که «لم يسبقه إليه أحد» که دیگری قبل از او این کار را نکرده باشد. «وَأَحْيَا أَرْضًا مَيْتَةً» یا زمین میته‌ای را آمد احیاء کرد. این جا «فهي له». این جا این برای او است این زمین «قضاء من الله ورسوله صلى الله عليه وآله وسلم» و این مطلب قضاء الهی و قضائی است از ناحیه خدا و تشریحی است از ناحیه خدای متعال و پیامبر معظم صلى الله عليه وآله وسلم، خب چگونه



می‌شود به این حدیث استدلال کرد. «ببیان أن مفهوم جمله لَمْ يَسْبِقْهُ إِلَيْهِ أَحَدٌ أَنَّ المَحْيَى لَا يَمْلِكُ الأَرْضَ لَوْ سَبَقَهُ الأَخْر، ولو بالشروع في مقدمات الإحياء»، این‌جا حضرت چی فرموده؟ فرموده که «مَنْ غَرَسَ شَجْرًا أَوْ حَفَرَ وادِيًا بَدِيًّا لَمْ يَسْبِقْهُ إِلَيْهِ أَحَدٌ». شرط برای این‌که ملک او می‌شود این است که دیگری سبقت نگرفته باشد. پس معلوم می‌شود اگر دیگری سبقت گرفت این موضوع برای این‌که احیاءش موجب ملکیت بشود نمی‌شود. پس خود این سبق یک چیزی را ایجاد کرد. آن چیه؟ آن اولویت است این. مثلاً این آقا سبقت گرفته حالا می‌خواهد این‌جا را شروع کند، یک کسی می‌آید او را می‌زند کنار، جلدی می‌کند و این شروع می‌کند به احیاء آن ارض. این‌جا شارع می‌گوید او سبق، درست است او هنوز احیاء نکرده، ولی او حق سبق دارد. تو برداشتی در جایی که او حق سبق داشته آمدی احیاء کردی. این احیاء تو به درد نمی‌خورد.

س: ...

ج: بله؟

س: ...

ج: نه، درست است. گفت، چند موضوع را ذکر کرد فرمود هی له.

س: له یعنی چه؟

ج: یعنی ملکش است. اما این ملک بودنش مشروط به چی شد؟ که لم يسبق اليه غيرش. سبقت نگرفته باشد. محیات را که احیاء نمی‌کنند که فقط او سبقت نگرفته باشد. شرط کرده که این وقتی این با احیاء مالک می‌شود که دیگری سبقت نگرفته باشد. پس معلوم می‌شود سبقت یک چیزی را برای او آورده. و او همان اولویت است که وقتی این سبقت گرفته باید، اولویت به احیاء دارد. یعنی این می‌تواند بیاید این خودش احیاء کند و. جلوی دیگران را بگیرد. بگوید حق ندارید شما بیایید این‌جا را احیاء کنید. خب پس از این‌که فرموده «لَمْ يَسْبِقْهُ إِلَيْهِ أَحَدٌ» و شرط برای این‌که هی له بشود این قرارداد است که «لَمْ يَسْبِقْهُ إِلَيْهِ أَحَدٌ» این دلالت می‌کند بر این‌که سبقت اولویت می‌آورد.

س: ...

ج: بله؟

س: ...

ج: اولاً این شجر اعم از این است که حالا ملکش بوده، خریده بوده یا نه، یک چیزی افتاده بود آنجا برداشتند اینجا کاشته. صحبت حالا سر شجر نیست. صحبت سر آن زمینی است که این آمده احیاء کرده آن را با کاشت. یا آن زمینی است که آمده آن را حفر کرده و آماده کرده مثلاً برای یک امری. حالا حضرت می‌فرماید که این که آن زمین را با کاشت آمدی احیاء کردی، یا آن زمین را با حفر کردن آمدی احیاء کردی. مثلاً خوب کنده. یا آمدی به یک راه دیگری آن زمین را احیاء کردی. شما وقتی مالک می‌شوی که «لَمْ يَسْبِقْهُ» به این ... محیی؛ کسی سابق بر این محیی نباشد. خوب حالا سؤال این است کسی سابق نباشد در چه جهت؟ در جهت این که او احیاء کرده یا در جهت این که فقط آمده سبق پیدا کرده ولی به احیاء نیانجامیده. درست؟ به احیاء نیانجامیده. ظاهر روایت این است که همین که دیگری سابق باشد ولو سبق او به احیاء نیانجامیده باشد شما حق احیاء آن زمین را نداری. پس بنابراین این روایت دلالت می‌کند که خود سبق یک اولویتی برای شخص ایجاد می‌کند که مانع می‌شود از این که دیگری بیاید آنجا را احیاء کند. این تقریب استدلال به این روایت است. ان شاء الله تطبیق و توضیح آن برای جلسه بعد.

پایان